

چندی بسزیم بیانات طبع شاد و ادوستی همنسای دل نداد کارم
بسی جریب احوال خرد و آه از سینه خانه در ایجاد میکنم از هر خوشی
چیز خوشی چون شکر تا استنای غبارش از ناله دام چیدم ازین پیش
بچاکس میمانی توبه بودی کلی به برده سازی همی رسید امر و کار
چشمه فریاد میگویم رنگت بهار اش با سم کشیده است بودی سمی تلک کرد
وقف ریش از لاله داغ میبکشم از سینه زخم خیش یارب در پیش
چقدر رفتم از غم خویش یاد خود را بهر کلمه رسم یاد میگویم عزت
عاق موع پریشانی خودم محوشکت ذوق طوفانی خودم صبح
نفسی غم پریشانی بر افشانی خودم حیران سحر کاس ویرانه خودم
معمری جنای که یاد میگویم بدل مقلد شک افراز میبکشم زین باغ
شبهه چین کل غامی میبکشم بکانه مرا تبنا فلما ز میبکشم تا خردان
مع استرا میبکشم بر هر چه چشم میبکشم صد میبکشم زبان لاق را انقدر
آب ندیده طبع از انفال عدم قدرت بر امن ترقی او برود و گردان
انقدر ریش از نیکه تنگی که بیان طاقت حاک که بیان رسوائی انگیزد و قماش
آشنایان کارگاه انفتاد بسع نفس از می که کل او که رک بر با شوره
چون آن نسبت اند و بهیچ قوف سر رشته ناپود بسد روزی محض چون ما
چوب راستی بخفته اند بعشور بر هر که میبکشم قدرت خود مستانه نود اند
بعرض آنرا لب جرات نکشودند خرد و خوشتران بازار بهر چه بفر

عزبت
خودم
میبکشم

کوچه
چمن

تیندن

تندک و دوگان بجز بویج آراستن باغی که مردی ز طبع خوده م بر از بیخ خم
و سوسه جام بر ای منکر کیفیت پرواز نکس بدرتبه تو نیز بر سر ام بر که محیط
تقدیر می کن ابروی حساب که چه حساب بغیر و اگر کشی ز غم ز سر بویج
بسرور مسند سیم ز بر غم و زود چو شستن چون زمانه میبکشد آفرین کلمات از
ز تر غم سر غنون بدل فشرده خوان فون که ز سنگ دامن بستون نمکند
کس بعد استبه بر که بنا از غم که هر یک کردی که کنی بر بار و یکس کنی
سرخ ترا نیست نشود که بکلا سبک کند لبتیاجت که بهت شک ای لب مغز
که و قار این که صدف کنی بدست دعا سبک بجز باشتا کاروان هم کرد و بد
ماکران بجاست جنسی ازین دکان که نشود بیانک در اسبک و خوش خواهد
بجز که کند او انهمه نقد و دو سه کام افرا زین کند ز نو کوان قدم در ماسی
اکت بمظنه نشان نکشد کت زوم عیان چه سحر به پیش میبکشد هزار زمینه
بر اسبک ز ثمرانی سرور زوشه خلق غم بهای بود که تو کنی که و نشود انفتاد
جدا سبک کشید بدل ازین کهن عرق خجالت سر زون چه غمبار و به غم زون
نشود چه هر جا سبک نکند از هر ریشه استعدا است با بازاری انفاق عنان
اربعه قابل اعتبارش آن معنی او را که بگره بند شد اطراف چه مستعد نفوس
چون بطل در جات استعداد لاش استومات ذاتیه بافعال و آثار
اسما وصفات اید منازل شمار ترقی و تنزلت و لا يزال در عرض مدارج

تیندن
نامطبوع

استعداد